

## شهيد حبيب الله زالى



سمايه جامع سرداران و هزار شهيد استان بوشهر

	نام پدر
۱۳۳۰/۰۱/۰۱	تاریخ تولد
بوشهر - بوشهر	محل تولد
۱۳۵۸/۰۲/۰۲	تاریخ شهادت
جاده بوشهر خوزستان	محل شهادت
پاسدار کمیته	مسئولیت
رسمی	نوع عضویت
پاسدار کمیته	شغل
	تحصیلات
	مدفن

## خاطرات

«پدر شهید»

در ایامی که پسرم فعالیت‌های انقلابی و ضد شاهنشاهی داشت، چند ساواکی را می‌شناختم و با آنها سلام و علیکی نیز داشتم. بعضی اوقات به من می‌گفتند: فرزندات را نصیحت کن تا پایش از این مسائل کنار بکشد! می‌توانیم بدون تذکر او را ببریم، ولی به شما احترام گذاشته‌ایم.

با توجه به بی‌رحمی شدید ساواک، به پسرم نصیحت کردم و گفتم که از این به بعد بیشتر مواظب باش و احتیاط کن. ولی این جوانان گوش به فرمان حضرت امام (ره) بودند و تمام فعالیت‌ها و کوشش خود را در زمینه مبارزه با رژیم ستمشاهی جهت می‌دادند. آنها عکس‌ها و اطلاعیه‌های مربوط را پخش می‌کردند. او ماشین وانت‌باری را گرایه می‌کرد و عده‌ای را با آن برای تظاهرات به خیابان می‌آورد. معمولاً در مسجد جامع عطار تجمع می‌کردند و مراسم سخنرانی برای ارشاد مردم برگزار می‌کردند.

روزی یکی از دوستان نردم آمد و گفت: «اگر فرزند شما را بگیرند، با توجه به نقشی که در جوشش مردم دارد، صد در صد او را اعدام می‌کنند. پاسپورتی برایش بگیر که اگر انقلاب پیروز نشد و اوضاع ادامه داشت، او را به خارج بفرستی» ولی حبیب به این حرف‌ها اعتنا نمی‌کرد و با ترس میانه‌ای نداشت. این مسائل گذشت تا اینکه انقلاب پیروز شد. من با ایشان و چند تکاور که از دوستانش بودند، برای خلع سلاح پاسگاه‌ها به اطراف بوشهر رفتیم. پاسگاه کنار دریا خلع سلاح شده بود. چند نفر از مردم سلاح‌های آنها را برده بودند. ما دو ماشین در اختیار داشتیم، دو ماشین دیگر هم گرفتیم و شروع به جست و جو در محل کردیم. سلاح‌ها را پیدا و جمع‌آوری کردیم و تحویل منزل آقای حسینی دادیم.

پس از پیروزی انقلاب، یکی از کارهای مهم شهید حبیب‌الله حفاظت و امنیت شهر بود. او در ساختمان اداری ساواک سابق خدمت می‌کرد و مسئولیت تشکیلات و گروه ضربت را به عهده داشت. از زمانی که شهید سه چهار ساله بود، با زمزمه‌ی پدرانه او راهنمایی می‌کردم تا فرد مفید و باسوادی شود و در زندگی موفق گردد. او نیز فرزندی مطیع و حرف‌شنو بود و به نصیحت من توجه داشت.

او فردی بسیار مهربان و دلسوز بود و در زمان جوانی‌اش، بسیار به ما فایده رساند. در زمان حیاتش چند بار بیمار شدم. ایشان مرا بغل می‌کرد و در ماشین می‌گذاشت و به بیمارستان می‌برد. پس از مداوا و درمان نیز مجدداً خودش مرا به خانه می‌آورد. در خدمت به ما کوچکترین کوتاهی نمی‌کرد. با آن مقدار حقوقی که می‌گرفت، مقداری وسایل و مایحتاج زندگی می‌خرید و می‌گفت اینها را به افراد محتاج و نیازمند برسانید.

چند بار در حالی که لباس سفید و زیبایی به تن داشت به خوابم آمد، ولی صحبتی با من نکرد. خداوند به پدر و مادر عاطفه و محبت زیادی داده است که دوری و فراق فرزند برایشان بسیار سخت و زجر آور است. مگر این که باری تعالی خودش صبری عنایت می‌کند تا آن دو بتوانند فراق فرزندشان را تحمل کنند.

حبیب دشمنان بسیاری داشت و به خاطر این که در اوایل انقلاب گروهک‌ها خرابکاری زیادی می‌کردند، تنگی را در خانه به من سپرد تا اگر نیمه‌شب می‌مخالفت به قصد اذیت به طرف منزل ما آمدند، من به طرفشان شلیک کنم تا شهید و دوستانش که در کمیته بودند، متوجه درگیری شوند و زود بیایند. البته خوشبختانه حادثه‌ای برای ما رخ نداد.

آخرین باری که به جبهه اعزام شد، ناهار را در منزل صرف کرد و ساعت ۱ بود که آماده‌ی رفتن شد. مادرش گفت: «کجا می‌روی؟ کمی استراحت کن!» و او در جواب مادرش گفت: «نه، کار دارم!» ما از موضوع مأموریت او خبر نداشتیم. ظاهراً کمیته انقلاب به دنبال چند فراری که به سمت خوزستان گریخته بودند، و حبیب نیز با همین منظور با آنها به مأموریت رفت.

من در مغازه بودم که تلفن زنگ زد. آقای از پشت خط به من سلام کرد و گفت: «مغازه‌ات را ببند و سریع بیا! حبیب‌الله در جاده‌ی گناوه - برازجان تصادف کرده است!» یکی می‌گفت که هدف تک‌تیرانداز قرار گرفته و تیری به پیشانی‌اش اصابت کرده است. بعضی نیز می‌گفتند که چند موتورسوار مزاحم که در جاده منتظرش بوده‌اند، در اطراف او ویراژ می‌داده‌اند و ماشین او را منحرف و باعث واژگون شدن ماشین او شدند. به هر حال پسرم در حین مأموریت جان عزیز خود را از دست داد. گروهی از طرف نیروی هوایی و نیروی دریایی برای تحقیق رفتند تا

افراد مظنون را دستگیر کنند، ولی نتیجه‌ای حاصل نشد. هنوز نیز نحوه‌ی شهادت او برایمان مبهم باقی مانده است.

در راهپیمایی‌هایی که در برازجان و گناوه و اطراف بوشهر برگزار می‌شد، با هم شرکت می‌کردیم و شعار می‌دادیم و خانواده را نیز با خودمان می‌بردیم با اوج گرفتن تب و تاب انقلاب، فعالیت او زیادتر شد. وقتی که انقلاب پیروز شد نیز همواره با بقیه دوستان برای خلع سلاح کلانتری‌ها و پاسگاه‌ها به او کمک می‌کردیم. خیلی زحمت می‌کشید.

تا به حال سه مرتبه در خوابم آمده، هر سه بار نیز با لباس سفید آمده است. ولی با من که پدرش بودم، صحبت نمی‌کرد؛ فقط او را می‌دیدم.

«مادر شهید»

وقتی دیپلم گرفت، برای ادامه‌ی تحصیلات به تهران رفت، ولی موقعی که انقلاب شد برگشت و دیگر به تهران مراجعت نکرد. مدتی در نیروی دریایی خدمت کرد، ولی از آنجا بیرون آمد و به کمیته‌ی انقلاب رفت. تا ۹ ماه در کمیته بود و در کارهای فرهنگی بسیار فعال بود. یک شب در خیابان، به سمت او تیراندازی کردند ولی به کلاهش اصابت کرد و جان سالم به در برد. ۱۴ روز از آمدن آقا گذشته بود که به تهران رفت و آقا را ملاقات کرد. حتی آقا پشت شانه‌اش زده و گفته بود: «شیر بوشهری، مرحبا!»

برادر شهید «کاظم زالی»

من احساس می‌کنم برادرم قبل از پیروزی انقلاب یک انقلاب بزرگی را در خانواده بنیان گذاشت و همه‌ی خانواده و دوستان را در راه انقلاب و خواسته‌های حضرت امام پیش برد. او قبل از انقلاب در زمان ستمشاهی، همیشه جنب و جوش داشت و ساکت نمی‌نشست. در مسجدی که در محله‌ی «شنبدی» است، مراسم عزاداری ابا عبدالله الحسین (ع) برگزار می‌شد. من در آن ایام، سن کمی داشتم، ولی به یاد دارم که از منزل ما چون فرش نداشتیم، چند حصیر و موکت برای مراسم عاشورا و تاسوعا بردند. او همان اندازه که با دوستانش خیلی مهربان بود، با پلیس شاه و ساواکی‌ها به شدت دشمن بود و آنها راحت نمی‌گذشت چند ساواکی در همسایگی ما بودند که همیشه به شهید نزد پدرم گلایه می‌کردند. عمل شهید مصداق این آیه بود «اَشِدَّ عَلَى الْكُفَّارِ وَ رَحِمًا بَيْنَهُمْ». او با کفار به شدت برخورد می‌کرد و با مؤمنین مهربان و نرم خو بود. عکاسخانه‌ای داشتند و از طریق کازرون و تهران عکس‌های حضرت امام به دستشان می‌رسید. با چند نفر از بچه‌های نیروی هوایی، عکس‌های حضرت امام را قبل از اینکه در بوشهر منتشر شود، ظاهر می‌کردند و بین مردم توزیع می‌نمودند. دوستان و دبیران او همیشه از بزرگواری و فعالیت‌های خالصانه و موثر ایشان تعریف می‌کنند. من کودک بودم و به مدرسه می‌رفتم. شهید مرا با خود به نیروی دریایی می‌برد. ایشان کارشناس ارشد کارخانجات نیروی دریایی بوشهر بود و بر کشتی‌های لوکوپتان که از دریا می‌آمد نظارت می‌کرد، خرابی‌های آنها را ثبت می‌کرد و به کارگاه‌های مختلف جهت تعمیر اعلام می‌کرد. خیلی دوست داشت که مرا از بچگی به کار عادت دهد. من نیز در کارگاه جارو می‌کردم. با فتوای حضرت امام (ره) از کارش بیرون آمد. خیلی دنبالش آمدند تا به کار برگردد، ولی حاضر به ادامه‌ی کار نشد. منتظر بود هر چه زودتر انقلاب به پیروزی برسد و در این زمینه فعالیت زیادی می‌کرد.

شهید، دیپلم تراشکاری را در هنرستان «حاج جاسم» بوشهر گرفت و دوره‌های فنی مختلفی را در نیروی دریایی طی کرد. او به عنوان کارشناس در اداره‌ی برنامه‌ریزی کارخانجات منطقه دوم دریایی مشغول به کار شد. پدر و مادرم خیلی اصرار داشتند که ایشان ازدواج کند، ولی ایشان قبول نمی‌کرد. پس از مدتی، خانمی را که در صدا و سیمای مرکز تهران مشغول بود برای ازدواج در نظر گرفت اما به علت اینکه آن خانم، چادر نمی‌پوشید، به توافق نرسیدند و او همچنان مجرد باقی ماند.

در اوایل انقلاب و شروع جنگ، نوشتن وصیتنامه رایج نبود. با شروع جنگ به ما تعلیم می‌دادند که وصیتنامه بنویسیم. با توجه به روزهای اول انقلاب و نبودن جنگ، ما وصیت‌نامه‌ای از شهید نداریم.

همرزم شهید «عنایت‌الله سنجیده»

همرزم و دوست صمیمی شهید حبیب‌الله زالی هستم. او، حدود سه سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، به دنبال فعالیت‌های محرمانه و سیاسی خود علیه رژیم ستمشاهی که در محل خدمت خود یعنی کارخانجات نیروی دریایی بوشهر داشت، افراد ساواک از فعالیت‌های پنهانی وی خبر دار شدند و او را تحت تعقیب قرار دادند.

فعالیت شبانه‌روزی او در نیروی هوایی و دریایی بوشهر و جلسات شبانه‌ای که در منزل ما و سایر دوستانی که در نزدیکی محل سکونت وی بودند برگزار می‌کرد، باعث شد تا گروه ویژه‌ی ضربت را تأسیس نماید و در اوایل انقلاب، با نیروهای گارد شاهنشاهی درگیر شود و آسایش را از آنان بگیرد.

او قبل از پیروزی انقلاب از محل خدمتش در کارخانجات استعفا داد و به مبارزه‌ی مخفیانه علیه شاه مبادرت ورزید. او در جمع‌آوری نیروهای جوان و متعهد بسیار تلاش کرد و ارتباط بسیار نزدیکی با روحانیت استان قم و تهران داشت.

پس از انقلاب، ایشان که تقریباً برای همگان شناخته شده بود، سمت تأمین امنیت و گروه ضربت را در کمیته انقلاب اسلامی قبول کرد و در طول مدتی کم، شهر را از لوٹ وجود اشرار و آشوب‌طلبان و سلطنت‌خواهان پاک نگاه داشت. علی‌رغم فعالیت شبانه‌روزی در کمیته انقلاب اسلامی، یک لحظه از انقلاب و مردم غافل نبود و آن قدر با اشرار و قاقچیان در نبرد و مبارزه بود، که گاه هفته‌ها و ماه‌ها رنگ خانه و خانواده را نمی‌دید.

شهید زالی از نظر اخلاقی، زبانش خاص و عام بود و در بین فامیل و مردم کوچه و بازار، از ویژگی‌های خاصی برخوردار بود. ایشان فردی متدین و مومن بود و برای پاسداری از ارزش‌های دینی و انقلابی، عزمی راسخ و استوار داشت.

وی ورزشکار بود و در رشته‌ی کشتی پهلوانی فعالیت داشت. در رشته‌ی تئاتر نیز تبحر خاصی داشت و آثارش در این زمینه همچنان پا برجاست. هیچ وقت از یاد افراد بی‌بضاعت غافل نبود و فراق وی، غم و اندوه بسیار سنگینی را بر چهره‌ی خانواده و دوستانش گذارد. یادش گرامی و راهش پر رهرو باد.



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران